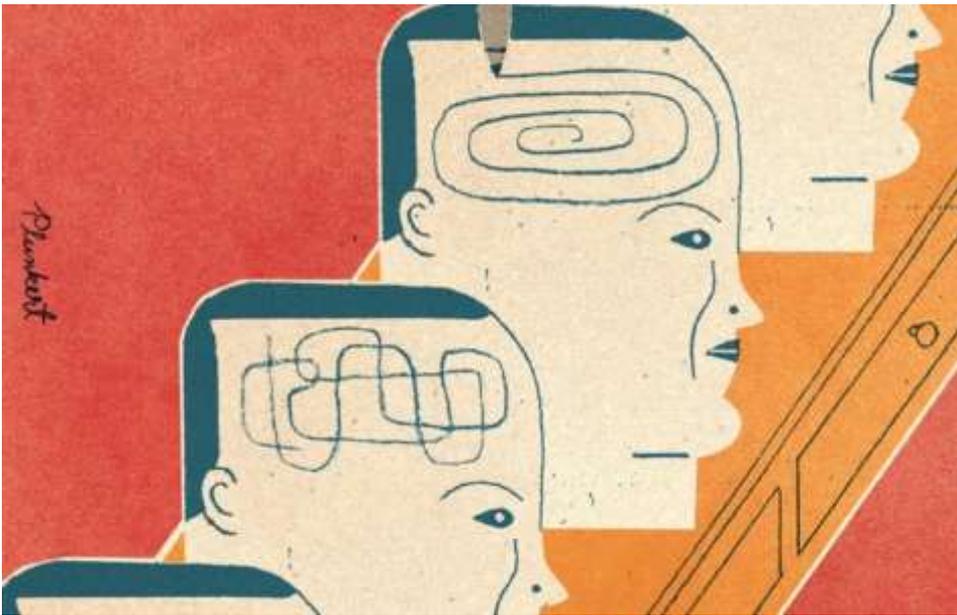


فوریه
۲۰۲۶

سیاست زدایی از رنج: نقدی بر خوانش روانکاوانه از شکست‌های سیاسی کوردها

سامان امجدی



تصویر: DAVID PLUNKERT

راوی کتاب «عشق یک مغلظه است»^۱ که یک دانشجوی بسیار باهوش، منطقی و مغرور است، سعی دارد از طریق آموزش مغلظه‌های منطقی به دوست دخترش کاری بکند که دیگر احساساتی نباشد و عاقلانه و منطقی بیاندیشد تا در نهایت تبدیل به همسری ایدئال برای او بشود. اما خود وی در نهایت هنگام پیشنهاد ازدواج به محبوب، دچار مغلظه و تعمیم‌های شتاب‌زده‌ی بسیاری می‌شود. این نکته در مورد نویسنده‌ی جستار «تکرار خیانت یا تکرار تکرار: درباره جنگ و صلح کوردها»^۲، یعنی آقای کمال خالق پناه نیز صادق است.^۳ آقای خالق پناه در نوشته‌ی خود با توسل به نظریه‌های پسالاکانی و با زبان فارسی سعی دارد کوردها را با منطقی از نوع راوی داستان فوق قانع بکند که از فانتزی ذهنی خود مبنی بر تکرار تکرار و تکرار خیانت بپرهیزند. پیش از آغاز بحث، از ورود ایشان به این حیطة بسیار خرسند هستیم و این نوشتار را حرکتی مثبت و سازنده می‌دانم.^۴

آقای خالق پناه ابتدا به ساکن مرتکب خطای «عمومیت‌گرایی در مفهوم کوردها» شده است. سپس با نادیده انگاشتن دلایل مادی موثر، در نوشتار وی «واقعیت‌ساختاری» به «فانتزی روانی» تقلیل داده شده است. آقای خالق پناه در طی این تلاش نظری و با دست زدن به زنجیره‌ی از تعمیم‌های ناروا و تکرار الگوهای تکراری تعمیم، با نادیده گرفتن عوامل اصلی این وضعیت و «سرزنش قربانی»^۵،

^۱. یا به انگلیسی: Love is a Fallacy، نوشته‌ی مکس شولمن.

^۲. انتشار یافته در همین سایت.

^۳. تمایل داشتم این مقاله را به زبان کوردی بنویسم، اما چونکه مقاله‌ی آقای خالق پناه به زبان فارسی نگاشته شده است، این مقاله نیز ناچاراً به زبان فارسی نگاشته شد.

^۴. در اثبات آن همین بس که پس از سال‌ها نوشتن، انگیزه‌ی شد برای نوشتن. این حاکی از احترامی است که برای شخص ایشان قایل هستم، اما مباحث نظری جدیدی را طلب می‌کند که ناچار از روبرو شدن با منطق نهفته در متن ایشان هستم و ارتباطی به احترام عمیقم به ایشان ندارد.

^۵. victim-blaming

کوردها را به سان عامل اصلی این وضعیت محکوم کرده است. جستار آقای خالق پناه در چهارچوب گفتمان اروپامدارانه⁶ و شرق‌شناسانه⁷ قرار دارد، اما در لفافه‌ی نظریه‌پردازی انتقادی ظاهر شده است. همچنین ادعا می‌کنم که متن ایشان با متون روانشناسی انگیزشی و خودیاری، دارای شباهتی ساختاری می‌باشد، حتی در ارائه‌ی «راه‌حل» نیز. در نهایت به وجود یک پارادوکس در متن و راه‌حل پیشنهادی‌اش اشاره خواهم کرد.

مرور انتقادی

جستار آقای خالق پناه از یک خالکوبی شروع می‌شود که گویا بر پشت گردن یکی از مبارزان SDF، چنین جمله‌ی نوشته شده است: «دنیا خائن است». جمله‌ی که می‌تواند به هر دلیلی از سوی این مبارز نوشته شده باشد، اما آقای خالق پناه با آوردن قید «انگار» که نشان از تردید ابتدایی وی در کاربرد این تعمیم و حکایت از شروع لرزان نوشتارش دارد، حکم می‌دهد که این مبارز «انگار می‌خواست این عبارت را بارها و بارها تکرار کنند تا از بر شوند آنچه را تجربه کرده‌اند و تجربه می‌کنند». سپس دومین تعمیم خود را حین ذکر هدف نوشتار، مرتکب می‌شود، آنجا که آن را تلاشی می‌داند جهت «فهم آنچه در میان کوردها به «خیانت قدرت‌های بزرگ به کوردها» معروف است». بعد در یک عبارت کوتاه، سه تعمیم دیگر را، اما این بار جسورانه‌تر، صادر می‌کند: «خیانتی که به شیوه‌ای پراگماتیستی بدون هرگونه مفهوم‌سازی و یا درک نظری تکرار می‌شود (تعمیم سوم)، و نه تنها

⁶. Eurocentrism

⁷. Orientalism

تکرار می‌شود بلکه این تکرارها شمرده می‌شوند و همچون حقیقتی انکارناپذیر برای جهانیان و نه خود تکرار می‌گردد (تعمیم چهارم). حتی در فرم بازگو کردن آنچه بر کوردها گذشته است، تکرار خود را پنهان نمی‌کند (تعمیم پنجم)^۸. در پی این سلسله تعمیم شتابزده^۹، نویسنده جملاتی را ذکر می‌کند تا اندکی موضعگیری خود را روشن‌تر نماید: «به همین دلیل، در این نوشتار سعی دارم به حقیقت تکرار به عنوان فرم پردازم و نه محتوای آن؛ نه خیانت سیاسی و نه خیانت ژئوپولیتیک، بلکه تکرار ساختاری خود تکرار. در چارچوب نظریه اجتماعی پسالاکانی این تکرار ساختاری را همچون سیمپتوم رابطه کوردها با خویشتن در شرایط خاص روانی و اجتماعی دوران مدرن تحلیل خواهم کرد». اما چنانچه خود نیز در پانوشت نخست می‌گوید: «چندان دلمشغول توضیح نظریه‌ها» نبوده و از این رو دغدغهی شرح این مفاهیم را برای «بیماران» خود، یعنی کوردها نداشته است. از این رو رمزگشایی از این عبارات و در کل، کلیت مقاله، شاید تنها برای اندکی از خوانندگان وی ممکن باشد. با این وصف فارغ از درستی کاربرد مفاهیمی همچون خیانت سیاسی، خیانت ژئوپولیتیک، ساختار، تکرار ساختار، نظریه‌ی اجتماعی پسالاکانی و سیمپتوم در جملات فوق، نویسنده سه تعمیم شتابزده‌ی دیگر را نیز صادر کرده است: حقیقت تکرار (با هر عنوانی) ششمین تعمیم و ساختاری دیدن آن، هفتمین تعمیم و سیمپتوم دیدن آن نیز تحت شرایط ذکر شده، هشتمین تعمیم متن است. نهمین تعمیم نویسنده در این ادعای ایشان متجلی می‌شود: «ادعا این است که شکست‌های مکرر نه صرفاً محصول فقدان تضمین خارجی، بلکه نتیجه‌ی ناتوانی در گسست از فانتزی‌های بنیادین سیاست کوردی است».

^۸. تاکیدها از نویسنده‌ی نوشتار حاضر است.

^۹. Hasty Generalization.

آقای خالق پناه در فرازی از مقاله‌ی خود، ذیل زیرعنوان داستان پدران، به یک تعمیم ریز و البته ناروای دیگر دست می‌زند و کوردها را به «نابهنگامی تاریخی» متهم می‌کند. ایشان سپس در ذکر علت‌العلل تکرار مصائب کوردها می‌فرمایند: «در سیاست جهانی هیچ دیگری بزرگی وجود ندارد، هیچ دیگری که عدالت را تضمین کند و یا بر اساس اخلاق عمل کند. این همان چیزی است که سیاست کوردی آن را نپذیرفته است؛ نه تنها نپذیرفته بلکه در روایت خیانت آن را انکار می‌کند». نکته‌ی تاسف‌آور، نه لزوماً تعمیم‌های شتابزده، که بی‌اطلاعی نویسنده از تاریخ ملت خود یا نادیده گرفتن آن است. این جمله‌ی بدیهی را کوردها قبل از اقدام به قیام و ریختن خون‌هایشان می‌دانسته‌اند و به واقع درکی پیشامدرن از آن داشته‌اند و در دوران مدرن نیز بارها آن را تجربه کرده‌اند. اما آقای خالق پناه نه تنها آن را قبول ندارد، بلکه در عبارتی شگفت، قاطعانه تعمیم دیگری را در دل این حکم صادر می‌کند، آنجا که می‌گوید: «بباید مدتی به این پرسش بیندیشیم که به راستی کوردها در سطح آگاهی وارد زمانه مدرن شده‌اند؟ ادعا می‌کنم کوردها بار رنج زیستن در جهان مدرن را بدون ورود به آگاهی مدرن بر دوش می‌کشند». بعداً به این دعوت به اندیشه و ادعای ایشان بازخواهیم گشت. اما کمی بعد، نویسنده باز هم از خود حکم صادر می‌کند و در حین آن مرتکب یک تعمیم دیگر نیز می‌شود: «در فقدان پدر نمادین، به جای تضمین فرودستان در سطح خیالی به خود معنا می‌دهند». احتمالاً این جمله از ایشان نباشد، اما مسلماً جملات بعدی که از آن حکم غلط منتج شده‌اند به وی تعلق دارند: «کوردها می‌دانند تضمینی وجود ندارد، اما آن را انکار و آنچه جایگزین می‌کنند این فانتزی سیاسی است که یک فضای اخلاقی وجود دارد که اگر بر بنیاد اصول حقوق بشری عمل کنی، مورد پذیرش قرار گرفته و حمایت می‌شوی، غافل از آنکه اگر هیچ تضمین‌دهنده‌ای

وجود ندارد و اگر این جهان اخلاقی فانتزی ماست، پس از آنکه این فانتزی فرو ریخت -و همواره و همواره فروریخته است- برای مدتی کوتاه به جای تحمیل این فانتزی خیالی، چیزی هیولاش جایگزین ناتوانی در پذیرش فقدان تضمین در جهان مدرن می‌شود». کوردها بارها از سوی نویسنده به این عدم درک و نابهنگامی تاریخی و زیستن در فضای خیالی و فانتزی متهم می‌شوند و وی تکرار این خیانت‌ها، برای کوردها را ناشی از لذتی می‌داند که آنان از فرودستی می‌برند و با این لذت به این شکست‌ها معنا می‌دهند و آن را علت تکرار آن‌ها می‌داند.

تحلیل

تقلیل‌گرایی^{۱۰}

تقلیل‌گرایی به معنای فروکاستن پدیده‌ی پیچیده به یک یا چند عامل ساده‌تر است. در مقاله‌ی مورد بحث این تقلیل‌گرایی در چند سطح رخ داده است. اما مهم‌ترین و بنیادی‌ترین آن، تقلیل امر سیاسی به امر روانی است. در بخشی از مقاله می‌خوانیم: «سوال این نیست که چرا به کوردها خیانت می‌شود. سوال این است که چرا یک پروژه‌ی سیاسی خودش را بارها و بارها در موقعیتی قرار می‌دهد که خیانت ببیند؟» در اینجا مورد خیانت واقع شدن (یک پدیده‌ی سیاسی-ساختاری) به قرار گرفتن در موقعیت خیانت (یک پدیده‌ی روانی-رفتاری) تقلیل یافته است. همچنین این متن، تاریخ را به ساختار تقلیل می‌دهد و در آن تاریخ مبارزات کوردها

¹⁰ . Reductionism

و دیالکتیک پویا و ذات متکثر آن را به الگویی واحد با ذاتی یکسان و ساختاری ثابت تقلیل داده است.

تقلیل کوردها به یک کل همگن

یکی از اصلی‌ترین تقلیل‌ها، تعمیم‌ها و خطاهای نظری نوشتار «تکرار خیانت یا...»، عمومیت دادن به مفهوم «کورد» است. کدام کوردها؟ در کدام دوره؟ متعلق به کدام جریان؟ نوشتار نامبرده با رویکردی شرق‌شناسانه، معنا و مصداقی یکسان برای همه‌ی کوردها قایل می‌شود، از گذشته تاکنون و با تمام تفاوت‌های موجود در میان آن‌ها. شاید مراد آقای خالق پناه آن کوردهایی باشد که از فقدان «پدر نمادین» کوردی رنج می‌برند. اما باز با این وصف آیا می‌توان همه‌ی این کوردها را نیز به یکسان خطاب قرار داد و مدعی بود همگی آن‌ها، رنج می‌برند یا بطور یکسان لذت مدعایی نویسنده از فرودستی را تجربه می‌کنند؟ نویسنده تفاوت‌های بنیادین و گاه متضاد موجود میان کوردها در کشورهای فرادست‌شان، رقابت‌های درونی، تفاوت‌های ایدئولوژیک، شکاف‌های طبقاتی، تفاوت‌های شهری-روستایی و ... آن‌ها را در چهارچوب نظری پروکروستس وار^{۱۱} خود، به یک اندازه درآورده است. نویسنده در این راستا، همانگونه که دریند توضیح اصطلاحات فنی مقاله‌ی خود نبوده، نیازی هم در پرداختن به این نکته‌ی مهم ندیده است که اگر کوردها، همه به یک «تکرار» گرفتارند، این تفاوت‌ها چگونه توضیح داده می‌شود؟

^{۱۱}. تخت پروکروستس: در اساطیر یونان باستان، پروکروستس همه‌ی مسافرانی که قصد ورود به آتن را داشتند، روی تختی می‌خواباند. اگر مسافری کوتاه‌تر از اندازه‌ی تخت بود، آنقدر او را می‌کشید تا اندازه شود یا اگر هم بلندتر بود، پاهایش را قطع می‌کرد.

پیامد تقلیل‌گرایی

پیامدهای این تقلیل‌گرایی این است که نویسنده چشم بر عاملیت قدرت‌های بزرگ در این تحلیل می‌بندد. گویی آن‌ها، فقط واکنش نشان می‌دهند و این کوردها هستند که «خود را در موقعیت فروش قرار می‌دهند». این به معنای معکوس کردن نسبت علت و معلول است. کوردها، از منظر وی دیگر نه «قربانی خیانت» که اکنون متهم به «لذت بردن» از قربانی بودن نیز هستند. در این چهارچوب، این تحلیل به بی‌عملی سیاسی می‌انجامد، چرا که اگر مشکل از «روان» کوردها است، پس راه‌حل را باید در «تغییر آگاهی» یافت، چنانچه نویسنده نیز چنین می‌کند. اما تغییر آگاهی و فداکاری در انجام این تغییر در جهانی که ساختار قدرت ثابت مانده، چه نتیجه‌پی دارد؟

تحلیل روانکاوانه به ظاهر این احساس را منتقل می‌کند که نویسنده به لایه‌های پنهان و عمیق دست یافته است. «فانتزی»، «لذت فرودستی»، «اجبار به تکرار» و «گسست روانی» مفاهیمی هستند که وعده‌ی کشف ناگفته‌ها را می‌دهند. روانکاوی نه تنها در این متن، که همواره در معرض خطر تقلیل تحلیل روان جمعی بر اساس روان فردی قرار دارد. روانکاوی به ظاهر عمیق و جذاب و در عین حال رادیکال به نظر می‌رسد، اما در اغلب موارد در پس این ظاهر رادیکال، با مفاهیمی «مبهم» و اغلب «تهی» طرف هستیم که «تقلیل‌گرایانه»، قابلیت اطلاق و اعمال بر هر پدیده‌ی، اعم از فردی و جمعی، را دارند. رادیکالیسم ظاهری متن آقای خالق پناه نیز در نقد «فانتزی» کوردها برجسته می‌شود، زیرا کوردها را به چالش می‌کشد و خواستار گذر از حالت روانی پیشامدرن توسط خود آن‌ها می‌شود. اما

این رادیکالیسم سطحی است، زیرا با چشم بستن بر شرایط سیاسی-اجتماعی این وضعیت، ساختار قدرت را نقد نمی‌کند.

اروپامداری و شرق‌شناسی

مقاله‌ی آقای خالق پناه، با وجود لمحہ‌هایی هرچند کوتاه از نقد قدرت‌های بزرگ، خود در گفتمان اروپامداری و شرق‌شناسانه می‌زید. زیرا مفاهیم، روش، ساختار استدلال و موضع‌گیری نویسنده همگی بازتولیدکننده‌ی قدرت‌اند، رابطه‌یی که گویا متن نامبرده قصد نقد آن را دارد.

اروپامداری و شرق‌شناسی دو مفهوم نزدیک و به هم پیوسته‌اند که در خدمت نقد پسااستعماری و مطالعات فرهنگی هستند و هر دو به شیوه‌ی نگاه غرب (بویژه اروپا) به جهان غیرغربی و بازتولید روابط قدرت می‌پردازند. اروپامداری زمینه‌ی معرفتی و ایدئولوژیک شرق‌شناسی است. معرفی مختصر هر دوی این اصطلاحات در زیر می‌آید و سپس به مندرج بودن مقاله‌ی مورد بررسی در ذیل این گفتمان خواهیم پرداخت.

اروپامداری دیدگاهی است که اروپا (و بعداً غرب به‌طور کلی) را مرکز تاریخ، تمدن، عقلانیت، پیشرفت و ارزش‌های جهان‌شمول بشری می‌داند. بر اساس این دیدگاه، تاریخ جهان عمدتاً از منظر تجربه‌ی اروپایی نوشته و تفسیر می‌شود. اروپا دارای ویژگی‌های «منحصربه‌فرد» و برتر مانند مدرنیته، عقلانیت، دموکراسی، علم مدرن، فردگرایی و ... است. سایر جوامع یا «عقب‌مانده»، «غیرعقلانی»، «سنتی» یا در حال «رسیدن به اروپا» تلقی می‌شوند.

شرق‌شناسی نیز یک گفتمان در معنای فوکویی است. یعنی مجموعه‌یی از دانش، تصویرسازی، ادبیات، هنر، سیاست و نهادها که «شرق» را می‌سازند. شرق

به عنوان «دیگری^{۱۲}» غرب بازنمایی می‌شود. شرق در این گفتمان، ایستا، عرفانی، شهوانی، غیرعقلانی، استبدادی و عقب‌مانده می‌باشد که در مقابل غرب پویا، عقلانی، مترقی و آزاد بازتعریف می‌شود. این بازنمایی خنثی نیست. بلکه برای مشروعیت‌بخشی به سلطه‌ی استعماری و امپریالیستی غرب بر شرق به کار رفته است. باید دقت نمود که شرق‌شناسی «دانش / قدرت» است که در طی و در خلال آن غرب با «شناختن» شرق، آن را کنترل و تسخیر می‌کند.

آقای خالق پناه می‌نویسد: «بباید مدتی به این پرسش بیندیشیم که به راستی کوردها در سطح آگاهی وارد زمانه مدرن شده‌اند؟ ادعا می‌کنم کوردها بارِ رنج زیستن در جهان مدرن را بدون ورود به آگاهی مدرن بر دوش می‌کشند». در این عبارت «مدرنیته» و «آگاهی مدرن» به عنوان معیار سنجش به کار رفته‌اند، اما تعریف نشده‌اند. چه کسی تعیین میکند آگاهی مدرن چیست؟ آقای خالق پناه همچون روشنفکری که با مفاهیم اروپایی (لاکان و ژیزک) می‌اندیشد؟ این رویکرد، یادآور گفتمان استعماری است که بومی را فاقد آگاهی و نیازمند تمدن‌بخشی می‌خواند. اما اینجا به جای تمدن، آگاهی مدرن نشسته است.

در فقره‌ی دیگر می‌نویسد: «نابهنگامی تاریخی در رابطه با آنچه جهان مدرن نامیده‌اند، یعنی هنوز متعلق به این جهان نیستی». آشکار است این جهان مدرن که یعنی زیستن براساس معاییر غربی / اروپایی، در نظر نویسنده جایگاهی هنجارین دارد و عدم حضور کوردها در این جهان و نابهنگامی‌شان ناشی از عقب‌ماندگی آنان تعریف شده است. این همان گفتمان «جامعه‌ی سنتی در برابر جامعه‌ی مدرن» است که شرق‌شناسی از سده‌ی نوزدهم بازتولید کرده است.

12 . Other

یا در فرازی دیگر: «خیانتی که به شیوه‌ای پراگماتیستی بدون هرگونه مفهوم‌سازی و یا درک نظری تکرار می‌شود». این ادعا، دانش نظری و اقدامات عملی کوردها را نادیده گرفته، روشنفکران کورد را به حاشیه رانده و تجربه‌ی زیسته‌ی کوردها را فاقد ارزش نظری می‌خواند. این رویکرد به نوعی همان نفی دیگری در گفتمان شرق‌شناسانه است: دیگری نه می‌تواند خود را بشناسد، نه می‌تواند خود را بازنمایی کند و این روشنفکر اروپامدار است که باید برایش مفهوم‌سازی کند.

تعمیم ناروا

آقای خالق پناه که گویا در حال نقد «تکرار» درمیان کوردها است، خود در حال «تکرار» یک الگوی تعمیم‌دهنده است. او کوردها را متهم می‌کند که بدون مفهوم‌سازی و تحلیل نظری، روایت خیانت را تکرار می‌کنند، اما خود وی نیز بدون ارائه‌ی مصادیق مشخص و تحلیل دقیق، دست به تعمیم‌های فراوان می‌زند. به واقع این همان «تکرار تکرار» است، اما نه آن‌گونه که نویسنده در کوردها مشاهده می‌کند، بلکه آن‌گونه که خود ناخواسته مرتکب می‌شود: تکرار الگوی تعمیم‌های ناروا.

ادعای نویسنده مبتنی بر «تکرار تکرار» از یک باور عمومی رایج در میان کوردها نتیجه شده است و به علت شکست‌های مکرر که برخلاف تصور ایشان، «صرفاً» ریشه در واقعیت‌های ژئوپلیتیک دارد و تعمیم آن به مثابه یک «ساختار روانی» به کل کوردها و تاریخ مبارزاتشان و در نظر نگرفتن واقعیت‌های مادی و سیاسی، خود بروز همان «انکار» و «نپذیرفتن واقعیت» نسبت داده شده به کوردها از سوی

نویسنده در خود وی است. آنچه آقای خالق پناه به آن توجه ندارد، تمایز میان «باور عمومی» و «واقعیت ساختاری» است.

نویسنده بدون توجه به جنبش‌های کوردی، احزاب سیاسی و حتی دولت فدرال اقلیم کوردستان که با حمایت جامعه‌ی جهانی، بویژه امریکایی‌ها ایجاد شد، بر اساس این باور عوامانه مدعای خود را طرح‌ریزی نموده است. نگارنده نیز همچون آقای خالق پناه باور دارم که عامه‌ی کوردها، این واقعیت ساختاری را در قالب «خیانت» روایت می‌کنند، اما برخلاف وی معتقدم که این روایت، «یک بازنمایی فرهنگی» از یک واقعیت عینی است، نه صرفاً یک «فانتزی» یا «توهم». هنگامی مدعا و تعمیم نویسنده صادق خواهد بود که نمونه‌ی نقضی برای آن در کار نباشد تا تماماً اعتبار آن را مخدوش نماید.

موقفی که نویسنده اختیار کرده، به جایگاه ریاضیدانی شباهت دارد که جهت حل یک معادله‌ی دو مجهولی، مجهول اصلی (X) را نادیده گرفته و برای مجهول فرعی و کم اهمیت (Y)، اعتباری بیش از اندازه قایل می‌شود. نویسنده آنجا که به صراحت می‌گوید: «شکست‌های مکرر نه صرفاً محصول فقدان تضمین خارجی، بلکه نتیجه‌ی ناتوانی در گسست از فانتزی‌های بنیادین سیاست کوردی است» در واقع از عامل اصلی، یعنی فقدان تضمین خارجی که دلایل ژئوپلیتیک دارد، چشم‌پوشی می‌کند و به عامل فرعی (با فرض درستی آن)، یعنی عدم توان کوردها در دست شستن از فانتزی‌های ذهنی‌شان، اهمیتی اغراق‌آمیز می‌دهد. بماند که در پایان این اغراق نظری، چاره و درمان آن در نهایت به باور وی «فداکاری است». به هر حال معادله‌ی فرضی ما چنین خواهد بود:

شکست‌های مکرر کوردها = تابعی از (واقعیت ژئوپلیتیک X، فانتزی‌های درونی Y).

به عبارت دیگر هیچ تحلیل‌گری نمی‌تواند و نباید این دو را کاملاً نادیده بگیرد. برای حل این معادله دو حالت را فرض می‌کنیم: در حالت اول، اگر مجهول X ثابت فرض شود، معادله حل می‌شود، اما جواب با واقعیت منطبق نیست. در حالت دوم نیز اگر X نادیده گرفته شود، نتیجه‌ی معادله ناقص است و هر راحلی موقت و بی‌اعتبار خواهد بود. خطایی که در مقاله‌ی آقای خالق پناه رخ داده از همین سنخ است: نویسنده با نادیده گرفتن X (واقعیت ژئوپلیتیک) به سراغ Y (فانتزی کوردها) می‌رود و راه‌حل را در تغییر Y می‌یابد: «گسست از این تکرار نیازمند فداکاری است». اما این راه‌حل، در جهانی که X همچنان پابرجاست، چه معنایی دارد؟ بر فرض کوردها فانتزی و لذت‌های حاصله از فرودستی را کنار بگذارند، اما قدرت‌های منطقه‌یی و فرامنطقه‌یی همچنان بر اساس منافع خود عمل کنند، چه تغییری رخ خواهد داد؟

راه‌حل ارائه شده از سوی نویسنده، حتی با فرض درستی مقدمات وی، بر یک توهم بنیاد شده و مبتنی بر واقعیت نیست. اگر مشکل از فانتزی‌ها باشد، پس راه‌حل در درون کوردهاست: «آگاهی پیدا کنید»، «فانتزی را کنار بگذارید» و «فداکاری کنید». این راه‌حل، به کوردها عاملیتی کاذب و توهمی می‌بخشد. اما اگر مشکل از ژئوپلیتیک باشد، راه‌حل نیازمند تغییر در ساختار قدرت (که فراتر از توان کوردهاست) یا بازی در میان خلأهای قدرت از سوی کوردها و سعی در یافتن هم‌پیمانی هرچند موقت خواهد بود. راه‌کاری که واقعی و انضمامی و به دور از توهم به نظر می‌رسد و در عین حال از سوی کوردها بصورت عملی تجربه شده است. تجربه‌یی که نه صرفاً مربوط به دوران مدرن که حتی در دوران پیشامدرن نیز در خلال صفحات تاریخی که نویسنده نادیده می‌گیرد، یافتنی است.

در آخر این بحث شاید آوردن مثال فلسطین و عرب‌ها، جهت تقریب به ذهن و درک توهمی بودن ادعای مقاله و راهکارهایش بسنده باشد. پس از درهم‌شکستن عثمانی، اعراب بدون هیچ تلاش قابل ذکری، با حمایت دول متفق پای به دنیای مدرن مدنظر نویسنده نهادند و پدران نمادین کوچک و بزرگشان، پس از طوفان جنگ جهانی اول سربرآوردند. امری که برای کوردهای ذیل همان دولت عثمانی درهم‌شکسته، میسر نشد و مبارزات صد ساله‌شان تاکنون ناکام مانده و به زعم آقای خالق پناه بدل به نابهنگامان تاریخ مدرن شدند. اما همان اعراب با تمام توان ژئوپلیتیک خود در زیر سایه‌ی حمایت همه‌جانبه‌ی چپ جهانی و حتی گاه دولت‌های غیر عرب، توان احقاق حق فلسطینیان را ندارند. طبق منطق تعمیم‌گر آقای خالق پناه، آیا این امر نشان از نابهنگامی تاریخی عرب‌ها و به لذت‌شان از فرودستی بازمی‌گردد یا واقعیت‌های صلب ژئوپلیتیک؟!

سرزنش قربانی

«سرزنش قربانی» پدیده‌ی است که در آن مسئولیت رنج یا شکست فرد یا گروهی، از عامل اصلی (ساختار، قدرت مسلط، دیگری) به خود قربانی بازگردانده می‌شود. در این حالت پس از تشخیص اولیه‌ی «آسیب قربانی» به جای پرسش اصلی «چرا و توسط چه کسی آسیب دیده»، اگر بپرسیم «چرا او خود را در معرض آسیب قرار داده؟» مرتکب خطای سرزنش قربانی شده‌ایم. در این حالت قربانی به خاطر ویژگی‌ها، باورها، یا رفتارهایش مقصر شناخته می‌شود و عامل اصلی آسیب نادیده گرفته می‌شود.

مقاله‌ی مورد بحث، این ساختار را با دقت و ظرافت نظری بازتولید می‌کند. وی در جای‌جای مقاله اذعان می‌کند که کوردها قربانی سیاست قدرت‌های جهانی

شده‌اند و وی به صراحت پرسش را از «چرا خیانت می‌شود؟» به «چرا خود را در معرض خیانت قرار می‌دهید؟» تغییر می‌دهد: «سوال این نیست که چرا به کوردها خیانت می‌شود. سوال این است که چرا یک پروژه‌ی سیاسی خودش را بارها و بارها در موقعیتی قرار می‌دهد که خیانت ببیند؟». نمونه‌هایی از این دست در متن فراوان است و چونکه در پایین به آن برخوادم گشت، از بسط این بحث در اینجا درمی‌گذرم.

اشاره به یک نکته را ضروری می‌دانم. نگارنده با وجود قبول واقعیت‌های ساختاری و متقبل شدن قربانی‌های فراوان از سوی کوردها، به هیچ وجه آنان را در موقف قربانی نمی‌بینم و مخالف باور رایج در میان عوام و مستتر در مقاله‌ی آقای خالق پناه هستم و جریان‌های سیاسی کوردی را با تمام گستردگی و گوناگونی ایدئولوژیک، به مثابه بازیگران بازی قدرت و سیاست می‌نگرم که در حد پتانسیل‌های خود بازی می‌کنند. بازیگرانی که هرچند امکانات و توانایی‌هایشان محدود است، اما نشان داده‌اند که برخلاف باور رایج، می‌توانند بازیگرانی زیرک و حرفه‌ی هم باشند. این نکته به معنای چشم بستن بر اشتباهات ریز و درشت آنان نیست و بررسی آن مجال دیگری می‌طلبد و هدف نوشتار کنونی نیست.

روانکاوی یا خودیاری: نقدی بر منطق توانمندسازی از طریق سرزنش

خطاهای روشی و استدلالی نویسنده در این مقاله باعث شده که هرچند ناخواسته، اما شباهت غیرقابل انکاری با کتاب‌ها و مباحث روانشناسی انگیزشی و خودیاری پیدا کند. مقاله‌ی نامبرده، با سرزنش کوردها که قربانی وضع موجوداند

به عنوان عاملین اصلی این شرایط به گفتمان کتاب‌های انگیزشی و خودیاری قرابتی شگفت پیدا می‌کند. در روانشناسی انگیزشی ابتدا به ساکن، در تشخیص مسئله با فردی شکست خورده یا ناموفق طرف هستیم. کاری که این نوع روانشناسی انجام می‌دهد این است که با نادیده گرفتن جبرها و محدودیت‌های ساختاری و اجتماعی بار مسئولیت را جابه‌جا کرده و تقصیر اصلی را بر دوش خود شخص می‌افکند و در تحلیل علت آن، باورهای محدود کننده‌ی فرد را مسئول اصلی تداوم و عدم تغییر در زندگی وی می‌داند. در نهایت نیز نسخه‌ی جعلی مثبت بیاندهشید تا موفق شوید را به وی می‌فروشد.

مقاله مورد بررسی نیز چنانچه خود به صراحت آن را نوشته و شرح آن نیز در مقاله‌ی کنونی آمد، کاری از همین سنخ انجام می‌دهد، یعنی به کوردهای شکست خورده و ناموفق، چنان القا می‌کند که علت این شکست‌های مکرر، نه ساختار قدرت جهانی، بلکه تقصیر خود کوردها است که در فانتزی و لذت فرودستی گیر کرده‌اند و راه درمان مشکلاتشان نیز در فداکاری خلاصه می‌شود.

در هر دوی این موارد، علت (سیستم/ قدرت) نادیده گرفته می‌شود و معلول (روان/ فانتزی) مرکزیت می‌یابد. خودیاری «مسئله‌ی اجتماعی» را به «فرد» تقلیل می‌دهد. مقاله‌ی نامبرده نیز «مسئله‌ی ژئوپلیتیک» را به «روان جمعی» تقلیل می‌دهد. کتاب‌های خودیاری «سیستم» را نادیده می‌گیرند و روی «انتخاب فرد» تاکید می‌کنند. مقاله‌ی مذکور نیز «قدرت‌های بزرگ» را نادیده می‌گیرد و روی «فانتزی کوردها» تاکید می‌کند. در خودیاری توصیه می‌شود: درست بیاندهش تا درست زندگی کنی. در مقاله نیز به کوردها توصیه می‌شود: واقعیت را بپذیر تا رها شوی. همچنین هر دوی این‌ها ادعای «آسیب‌شناسی» می‌کنند، اما عملاً دارند مخاطب خود را «تحقیر» می‌کنند. آسیب‌شناسی با همدلی همراه است و ریشه‌ها

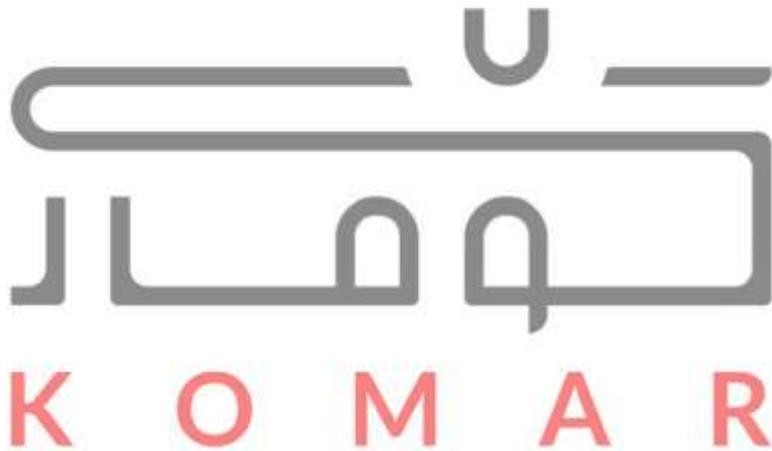
را درک می‌کند. اما تحقیر از موضع فرادست قضاوت می‌کند و دیگری را ناقص می‌خواند. حال آیا مقاله‌ی آقای خالق پناه با کوردها همدلی می‌کند؟ یا آن‌ها را در جایگاه «ناقص الادراک» قرار می‌دهد که باید توسط روشنفکر (نویسنده) آگاه شوند.

راه‌حل پارادوکسیکال

نویسنده در این متن جمله‌ی نسبتاً بدیهی برای جریان‌های سیاسی کوردی را همچون یک درس و پند سیاسی ذکر می‌کند: «آنچه مدرنیته بر پایه‌ی آن بنیاد نهاده شده، عبارت است از اینکه هیچ تضمینی وجود ندارد، از جمله تضمین اخلاقی و دینی، به عبارت دیگر، در سیاست جهانی هیچ دیگری وجود ندارد، هیچ دیگری که عدالت را تضمین کند و یا بر اساس اخلاق عمل کند». سپس در سراسر مقاله، کوردها و بویژه سیاست کوردی را به امتناع از پذیرش آن متهم می‌کند و پس از تقلیل‌ها و تعمیم‌های فراوان و سرزنش کوردها همچون عامل بوجود آمدن این شرایط و تکرار این شکست‌ها، در ارائه‌ی راه‌حل به آنان توصیه می‌کند که «شجاعت» داشته باشند و باور به «تضمین» را کنار بگذارند و با «فداکاری» از «بازگشت به روایت قهرمان-قربانی و روایت خیانت» که نتیجه‌اش تنها «تکرار تکرار» است گسست کنند. در اینجا نویسنده، کوردها را به گسست از اخلاق در سیاست توصیه نموده است، اما در ارائه‌ی راه‌حل به مفاهیمی کاملاً اخلاقی متوسل می‌شود. فداکاری و شجاعت ذیل مفاهیم نیکوی اخلاقی قرار دارند و بدون پیش‌فرض‌های اخلاقی غیرقابل تعریف هستند.

روانکاوی و اخلاق با وجود تفاوت‌های بنیادین دارای شباهت‌های ساختاری و محتوایی زیادی نیز هستند، متن آقای خالق پناه فارغ از تفاوت‌های این دو حوزه، از

آنجا که از گزاره‌ی توصیفی «چرا چنین هستیم»، به گزاره‌ی اخلاقی «باید چگونه باشیم» گذر کرده است، به متن خود رنگی اخلاقی داده و خود نیز به سان یک موعظه‌گر اخلاقی سرزنش‌گر ظاهر شده است.



<https://govarikomar.org>